



صبورانه

یاد گرفتم حلقه‌های دور چرخ ویلچر برای اینه که خودت باید حرکت کنی.

آسیب دید. وی می‌گوید: در آن سال که به استخدام یک شرکت آلمانی برای ساخت نیروگاه نکا درآمده بودم، برای حضور در محل کارم با یک سواری پیکان از تهران به سمت ساری سفر می‌کردم و چند مسافر دیگر نیز با من همسفر بودند. حدود ساعت ۹ صبح در داخل ماشین سرگرم تماشای مناظر بیرون بودم که چیزی خیلی توجه مرا جلب کرد و آن عدم واکنش مناسب راننده به پیچ جاده بود. وقتی به هوش آمدم درد شدیدی در ناحیه کمرم احساس می‌کردم.

حاتمی در ادامه می‌گوید: پس از چند روز که در بیمارستان ساری بستری بودم، مرا به بیمارستان مهر تهران منتقل کردند و دکتر معالج بعد از معاینه به من گفت: چیز مهمی نیست دو تا از مهره‌های کمرت شکسته که فردا صبح عملت می‌کنیم و به زودی خوب می‌شوی. اما تعدادی از همکاران پیشنهاد کردند برای پیگیری معالجه به آلمان سفر کنم. تا دستگاه‌های مسؤول اجازه خروج از کشور را صادر کنند، دو ماه طول کشید. آن زمان مجوز خروج از کشور بیماران را نخست وزیری صادر می‌کرد.

در شهر هایدلبرگ آلمان پژشک معالج نظر دیگری داد. او گفت آسیب دیدگی من بسیار جدی و مهم است و باید حدود دو ماه روی یک تخت دوار به صورت ساندویچ شده، بستری باشم و تمام کارهایم از خورد و خوراک گرفته تا استحمام و دیگر موارد را باید روی این تخت انجام دهم. سپس یک دوره چند ماهه فیزیوتراپی داشته باشم و در انتهایها، تا پایان عمر، از ویلچر استفاده کنم. این خبر برای من ضربه مهلكی بود به نحوی که به خودم گفتم مرگ برایم بهتر از این زندگی است. من با آن

شاید آدم از هیچ یک از آفریده‌های خدا به اندازه انسان‌های موفق و کوشانه و صبور، الگو و سرمشق نگیرد. داستان زندگی انسان‌های عادی هم می‌تواند مانند قهرمانان، حاوی نکات آموزنده و انگیزه بخش باشد. صبورانه داستان زندگی یکی از همین آدم‌هاست.

مسعود حاتمی مدیر کارآفرین

شرکت صنایع توانبخشی که دهه هفتاد زندگیش را سپری می‌کند، در اثر حادثه تصادف رانندگی در روز پنجم تیرماه ۱۳۶۱ در جاده فیروزکوه، از ناحیه مهره‌های کمر





کارخانه خودروسازی، هفتاد درصد ماشین آلات انتهای خطش از شرکت ماست و در کارخانه دیگری صد درصد ماشین آلات انتهای خطش را شرکت ما تأمین کرده است. در پایان مسعود حاتمی می‌افزاید: قبل از تصادف وقتی در فیلم‌های سینمایی می‌دیدم یک نفر معلوم روی ویلچر نشسته و یک نفر هم او را حرکتش می‌دهد، همیشه فکر می‌کردم این حلقه‌های دور چرخ ویلچر برای چیست؟ جالب اینکه در بیمارستان آلمان به من یاد دادند این حلقه‌ها که «هند رینگ» گفته می‌شود برای این است که شما خودت باید حرکت کنی و من باید گرفتم، حرکت کردم و شد.

* با سپاس از «مجتمع آموزشی نیکوکاری»(وعد) در تهران و مسئولین روابط عمومی آن که زحمت تهییه زندگینامه‌ها را به عهده گرفته است.

ماشین آلات صنعتی یخچال، فریزر و کولر خودرو را از کشورهای آلمان، ایتالیا و دانمارک بگیریم. همزمان نامه‌ای از آلمان به دستم رسید که همسرم در خواست طلاق داده بود. طلاق انجام شد، اما ضربه به قدری کاری بود که بعد از ده سال راه رفتن، این بار برای همیشه ویلچرنشین شدم. بعد از این اتفاق، من مسؤول روابط خارجی شرکت شدم و شریکم مسؤول امور فنی، نصب و راهاندازی دستگاهها شد.

آن زمان برای اینکه در فضای صنعتی کشور جایی باز کنیم، روزی ۱۵ ساعت در ۷ روز هفت‌هه کار کردیم. من به این نتیجه رسیدم اگر عشق به کار داشته باشم و به کارم باور داشته باشم و کار را خوب و درست انجام دهم، مطمئناً مشتری رضایت خواهد داشت. نباید مأیوس شد. امروز در یک

جنب و جوش چگونه دو ماه روی یک تخت طاقت بیاورم؟ با توصیه دوستان، در طی این دو ماه سعی کردم با یادگیری زبان آلمانی خودم را سرگرم کنم. پس از گذشت این مدت، روزی ۸ ساعت در کلینیک، ورزش و فیزیوتراپی داشتم و یک سال بعد از آن، تمام کارهایم را از روی ویلچر انجام می‌دادم؛ ولی بعد از مدتی با کمک عصاهای بلندی که داشتم، کم کم شروع به راه رفتن کردم. وقتی به دکتر معالجم گفتیم یادت هست می‌گفتی باید تا آخر عمر از ویلچر استفاده کنم و حالا من با عصا راه می‌روم. نظرت چیست؟ دکتر گفت: اطلاعات ما از مغز و سلسه اعصاب محدود است و نمی‌توانم برای این وضعیت توضیح پزشکی بدهم، احتمالاً آن خواست و میل شدید تو، بدن را وادار کرده مسیر دیگری برای ارسال پیام‌های مغز به پاها و برگشت آن از پا به مغز، جایگزین کند.

حاتمی با اشاره به ۹ سال زندگی در آلمان، می‌گوید: همسرم شغلی در شهرداری پیدا کرده بود، اما درآمد او برای هزینه‌های خانواده ۴ نفره می‌کافی نبود. فروش اموال داخل کشور هم دیگر پاسخگوی هزینه‌های ما نبود؛ بنابراین تصمیم گرفتم به ایران باز گردم و فعالیتم را در کشورم دنبال کنم؛ اما این تصمیم از طرف همسرم حمایت نشد و من مجبور شدم تنها به ایران بگردم. با ۵۰۰ مارکی که سال ۱۳۷۰ حدود ۴۰ هزار تومان ارزش داشت به ایران آدم و از میدان امام حسین(ع) یک تخت و کمد خریدم و در اتاق کوچکی که یکی از دوستان قدیمی داخل شرکتش به من داد، زندگی جدیدی را آغاز کردم و از طریق همان دوست با جوانی که برای شروع فعالیت بازگانی به کمک نیاز داشت، آشنا شدم و با تسلطی که به زبان آلمانی و انگلیسی داشتم، توانستیم نمایندگی